



محمدرضا سرشار (محقق)

مذهب و انقلاب

در «جزیره سرگردانی» و «ساریان سرگردان» (آخرین رمان منتشره از سیمین دانشور)

«ساریان سرگردان» آخرین داستان و اثر قلمی منتشره از سیمین دانشور (۱۳۰۲ -)، کهنسالترین بانوی داستان نویسی کشورمان و همسر زنده یاد جلال آل احمد، است. این اثر که در سال ۱۳۸۰ به چاپ اول رسیده، دنباله «جزیره سرگردانی» (۱۳۷۲) مجلد اول یک رمان سه جلدی است، که نویسنده وعده انتشار عن قریب مجلد سوم آن را نیز داده است. آنچه در پی می آید، بخشی از نقد مفصل محمدرضا سرشار بر دو مجلد انتشار یافته این رمان است، که صرفاً به بررسی یک جنبه از این اثر پرداخته است.

الف. نوع مذهب

آنچه در وهله اول خوانندگان معمولی و بویژه خوش باور مذهبی را - بخصوص در مجلد اول - به توهم می اندازد، این است که دیدگاه کلی حاکم بر این رمان، «اسلامی» است؛ و نویسنده در آن - در مجموع - از اسلام دفاع کرده، و آن را راه نهایی نجات بشریت از بن بست‌هایی که در آن گرفتار آمده، معرفی کرده است. حال آنکه با قدری دقت، متوجه می شویم که چنین نیست.

واقعیت این است که نگاه دانشور به خدا و دین، در این اثر هم، یک نگاه کاملاً غربی اومانستی از نوع پستاجددگرایانه آن است. خصایص بارز این نگرش، به طور خلاصه عبارتند از: ۱. اینکه گفته می شود «قرن، قرن مذهب است». ناشی از این دیدگاه غربی در اوایل قرن معاصر و پس از مطرح شدن فیزیک موجی و ذره‌ای و قانون نسبیت انشتین در برابر فیزیک نیوتونی است. به این معنی که، پس از طرح این نظریه‌ها، قانون سابقاً قطعی رابطه علت و معلولی، که بنیان تمام علوم بر آن قرار گرفته بود، حتی در علوم تجربی صرف، به شدت مورد تردید قرار گرفت، و در پی آن، هرگونه قطعیتی در علوم، در نزد باورمندان به آن، از اعتبار افتاد. برای مثال، در فیزیک جدید، مسائل تازه‌ای مطرح شد که از

طریق علم نمی شد پاسخهای آنها را یافت؛ و جز با قاتل شدن نوعی حیات و شعور مرموز در هستی و برای ماده یا پذیرفتن حاکمیت اصل «تصادف» قابل حل نبودند. به گونه‌ای که گفته می شود: در غرب امروز، خداشناس‌ترین افراد، همان فیزیکدانها هستند. یا مثلاً کسی چون هیوم، مدعی شده: علیت وجود ندارد؛ و ما راهی برای اثبات آن نداریم.

این در حالی بود که در ربع آخر قرن نوزده میلادی - که می توان آن را طلایی ترین دوران غلبه تجددگرایی دانست - عکس این موضوع در غرب صادق بود. یعنی انسان غربی که پس از رنسانس، خدا و مذهب را از زندگی سیاسی و اجتماعی خود کنار گذارده و آن را به امری خصوصی و شخصی و فردی برای انسانها تقلیل داده بود، در این دوران با یقینی مؤمنانه مدعی بود که علم تجربی می تواند به همه پرسشهای انسان درباره زندگی و هستی پاسخ بگوید؛ تمام رازهای جهان را بگشاید، و عمده نیازهای مادی و معنوی بشر را برطرف سازد. کار این غرور بلاهت آمیز به جایی رسیده بود که مثلاً یک پزشک جراح اروپایی به نام بارنارد مدعی شد که به زودی به تشریح خنا زیر چاقوی جراحی خود اقدام خواهد کرد. یا رئیس اداره ثبت اختراعات و اکتشافات آمریکا، با این تلقی کودکانه که «بشر به

حدی در علوم و فنون پیشرفت کرده که دیگر چیزی برای کشف یا اختراع نمانده است، استفانامه خود را تقدیم مقام بالاترش کرد. طبیعی بود که آن باور یقینی افراطی و ساده لوحانه به علم تجربی، که بی دغدغه می شد از آن با عنوان «علم پرستی» یا «مذهب علم» یاد کرد، با پیدایش فیزیک جدید، ناگاه به نقیض تفریطی خود، یعنی رد هرگونه قطعیت در هر رشته از علوم - اعم از تجربی و انسانی - توسط گروهی بزرگ از متفکران و روشنفکران تبدیل شود. امری که مقدمه و بنیان پیدایش مکتب پستاجددگرایی شد، و دامنه خود را به همه رشته ها - حتی معماری و ادبیات و هنر - کشید، و از طریق ترجمه، در کشورهای عقب نگه داشته شده و جهان سومی نیز انتشار یافت و مورد پیروی شبه روشنفکران این سرزمینها واقع شد. بی آنکه این گروه بیندیشند که پستاجددگرایی، مرحله ای مربوط اوج سلطه تجددگرایی یا اندکی پس از آن در جوامع کاملاً پیشرفته صنعتی غرب و در حقیقت عکس العملی تفریطی در برابر تجددگرایی افراطی ست؛ و به همین سبب، در جوامع ماقبل مدرن، یا گرفتار در برزخ میان سنت و تجدد، محلی چندان از اعراب ندارد! به هر رو، انسان تجددگرایی پس از رنسانس، که گمان می کرد با علم تجربی صرف می تواند به حل و رفع کلیه مسائل و مجهولهای بشری - حتی از نوع مابعدالطبیعی آن - موفق شود، و با هنر، نیازهای روانی و معنوی او را برآورد، سرانجام پس از قرنهای غرقگی در این خوشبختی، بویژه در اوایل قرن معاصر، دریافت که سخت در اشتباه بوده، و آنچه رهبران فکری و معماران اجتماعی اش در این زمینه به او القا کرده بودند، سرابی بیش نبوده است. در نتیجه، دچار یک سرخوردگی عظیم و خلأ روانی وحشتناک شد؛ که بازگشت مجدد به معنویت و خدا در گروهی قابل توجه از دانشمندان علوم تجربی و توده مردم، و پوچگرایی در جمعی از روشنفکران، از اصلی ترین نمودهای بارز آن بود.

این رویکرد مذهبی چنان عمیق و شدید بود، که این قرن، «قرن مذهب» نام گرفت. اما اشتباه است اگر تصور شود که خدا و مذهبی که در پاسخ به این نیاز اساسی فطری به انسان تشنه و مشتاق امروز غرب عرضه شد، دقیقاً همان خدا و مذهبی است که ادیان آسمانی اصیل، و در رأس آنها اسلام، به ما معرفی کرده اند. بلکه تمدن، متفکران و حکومت های غربی، که بنیانی کاملاً لائیک دارند و به هیچ قیمت حاضر به عدول از آن نیستند، کوشیدند به این نیاز و گرایش فراگیر و عمیق مردم خود، پاسخی فراقور، اما البته نامتغایر با آن اساس، بدهند. در نتیجه، به جای روی آوردن به ادیان اصیل آسمانی مانند اسلام و سوق دادن تشنگان معنویت به سوی آنها، به طرح و رواج نوعی مسالک شبه عرفانی التقاطی با رویکرد به اعتقادات سست بنیاد بدوی، مانند عرفان سرخوستی (از طریق آثار کسانی همچون کارلوس کاستاندا) یا عرفان هندی و خاور دوری، همچون ذن و بودیسم، و بعضاً با رگه هایی از عرفان اسلامی (در ادبیات، به وسیله داستانهایی افرادی مانند پائولو کوئلیو) کردند. خدایی هم که معرفی کردند، خدایی برخاسته از این مسلکها، توأم با برخی جنبه های مسیحی و گاه یهودی بود. به این معنی که خدا را بیشتر از جنبه «جمالی» او مطرح می کردند. او تنها مظهر عشق، مهر، دوستی، خیر، نیکی، صلح و مانند اینها بود. در هستی قائل به وجود نوعی شعور شدند؛ که همین امر می توانست احساس «خلأ معنا» در زندگی راه، که منشأ اصلی ترین دغدغه ها و اضطرابهای روانی است، از میان ببرد. آنگاه می گفتند: عشق ساری و جاری در کائنات، همین شعور است.^۱

این نگرش، که شکل تمامیت یافته آن را در بهترین تعریف می توان نوعی صورت مسخ و فردی شده عرفان دینی دانست، حاوی چند انحراف ریشه ای و جدی است. نخست اینکه نگاهش

به خدا و مذهب، نگاهی «ابزاری» است، یعنی خدا و مذهب را صرفاً به عنوان ابزاری برای پرکردن خلأ معنوی انسان و دادن آرامش روانی به او می بیند و مطرح می کند. کما اینکه روان شناس تجربه گرایی همچون ویلیام جیمز، باور به خدا را حتی در حد یک مسلک نیز قبول ندارد. اما توصیه می کند که اگر رابطه با خدا برای شما مفید است، به او بگروید. به تعبیری دیگر، در این باور به خدا، آخرت و جهان دیگر و ثواب و عقاب و مسائلی از این قبیل، مطرح نیست. این رابطه و اعتقاد، بیشتر جنبه «ابزاری» دارد، و در جهت رسیدن به برخی اغراض دنیایی می تواند مورد استفاده قرار گیرد. حال آنکه در نگاه دینی تحریف نشده، که صورت تام و تمام آن اسلام است، رابطه انسان با خدا، بسیار فراتر از این امور است؛ هر چند به عنوان فرآورده های تبعی این ارتباط، چنین فایده هایی نیز برای انسان می تواند داشته باشد. یعنی، در این دیدگاه، خداوند هم از جهت صفات «جلالی» و هم صفات «جمالی» خود مطرح است.

خاصه انحرافی دیگر این گونه باور انسان روشنفکر مذهبی غربی به خدا، تبلیغ نوعی مذهب غیرایدئولوژیک و بدون شریعت است. چنین خداپرستی، هیچ گونه تکلیفی راه اعم از شخصی و اجتماعی،

● **واقعیت این است که نگاه دانشور به خدا و دین، در این اثر هم، یک نگاه کاملاً غربی اومانیستی از نوع پستاجددگرایانه آن است.**

● **هستی هر چند پس از آن دوران مخالفت شدید با اسلام، و گرایش به مارکسیسم، به خدا اعتقاد پیدا می کند، اما این باور در چارچوب یک دین و مذهب الهی خاص یا توأم با شریعت نیست.**

بر دوش انسان نمی گذارد؛ نه نمازی، نه روزه ای، نه پرهیز از منهیات و محرمانی، نه جهادی، نه امر به معروف و نهی از منکر... بنابراین، هیچ خطری برای مستبدان، ستمگران، سرمایه داری و قدرتهای مسلط جهانی و عوامل و یاران و همراهانش ایجاد نمی کند. در مجموع، یک رابطه و احساس درونی و شخصی بی ضرر و بلکه سودمند - سودمند دنیایی - نسبت به خدا، برای انسان است که چیزی از او نمی خواهد، بلکه به عکس، به او کمک هم می کند. که شکل لخم و پوست کنده آن، صورتی تلطیف شده و امروزی از همان دئیسم، یعنی باور مذهبی اومانیستی است. هر چند البته، در یک برداشت نهایی، می توان چنین نتیجه گرفت که به هر حال، از کفر و الحاد و مادیگرایی مطلق بهتر است، و جوامع بشری را انسانی تر و قابل تحمل تر می کند.

«برداشت سیاسی داشتن بله، اما ایدئولوژی زده بودن نه؛ از هر نوعش.» (جزیره سرگردانی؛ ص ۳۲)

انحراف سوم اینکه، به این سبب که با ثواب و عقاب و معاد و رستخیز کاری ندارد، عملاً نگاه انسان راه، به عالم ماده و این جهان محدود می کند. که می دانیم چه مقابرت اساسی با دیدگاه دینی دارد.

نشانه هایی بسیار از چنین برداشت و نگاهی به خدا و مذهب، چه در مصاحبه های مختلف سیمین دانشور و چه در این دو مجلد منتشر شده آخرین رمان او مشاهده می شود. یعنی همان باوری، که هم به اعتقاد دانشور و هم به شهادت برخی گفته ها و نوشته های جلال آل احمد، در تفکر آل احمد نیز رگه هایی از آن - نه همه اش - وجود داشت.

برای مثال، جز آنچه که در این باره اشاره شد، می توان موارد



ذیل را هم، در تأیید این برداشت افزود:

دانشور در مصاحبه با مجله «زنان ۳» گفته است: «.. خیلی به هند و طرز تفکر عجیب و غریب هندیها علاقه دارم. مثلاً آنها خدایی دارند به اسم گالی که هم خدای سازندگی است هم خدای ویرانی.» و می‌افزاید که این باور را در رمان «جزیره سرگردانی» و... «از قول طوطک گفته‌ام.» «من عقیده دارم که ملت ایران عاقبت هوشیار می‌شود... و این ملت در درازمدت حق خودش را خواهد گرفت. البته وقتی آن خدای هندی، گالی، بگوید که...»

در مصاحبه‌ای دیگر هم، به صراحت، سخنان طوطک را همان اعتقادات خود می‌خواند:

«در جلد دوم هم اعتقادتم را نسبت به بشریت از زبان طوطک بازگو کرده‌ام.»

در مصاحبه‌ای که هوشنگ گلشیری در سال ۱۳۶۸ با سیمین دانشور انجام داده و در مجله «مفید» و سپس کتاب «جدال نقش با نقاش در آثار سیمین دانشور» منتشر شده است، دانشور دربارهٔ خودش می‌گوید: «خود من آدمی هستم، برونگرا، شهودی... گلشیری می‌پرسد: «می‌شود سؤال کرد که مثلاً شهودی و برونگرا بودن با هم، از نظر شما چطور جمع می‌شود؟» و دانشور پاسخ می‌دهد: «شهودی برونگرا، یعنی اینکه آدم زندگی می‌کنه، از همه مواهب طبیعی هم استفاده می‌کنه... چشم داره ولی بد نمی‌بینه، گوش

● «به گفتهٔ خانم دانشور «بازگشت نسبی» [دقت کنید] او به دین و امام زمان، راهی بود به سوی آزادی از شر امپریالیسم و احراز هویت ملی. راهی بود به شرافت، انسانیت، حمیت و عدالت و منطق و تقوا. جلال درد چنین دینی را داشت.»

داره ولی بد نمی‌شنوه، زبان داره ولی بد نمی‌گه. با همهٔ این احوال شهودیه. یعنی یک حالت عرفانی خاص خودش داره. یک حالت ماوراءالطبیعه، یک حالت متافیزیک... مقصودم از متافیزیک، نسبتی هست که آدم پیدا می‌کنه با عالم و آدم و مبدأ عالم. حد اعلایش اعتقاد به خدای یگانه است که ورای فیزیک و متافیزیک، هر دو، هست. من به آن خدای ناشناخته ایمان دارم و تجلیاتش را در عالم و آدم حس می‌کنم و نشان می‌دهم. تجلیاتش برایم عشق، دوستی، امید آزادی است. آن حالت متعالی است که از هنرها و علوم احساس می‌شه. تظاهرات آن خدای ازلی و ابدی برای من نور است، عطر گل، شکوفایی، رشد، حقایقیت، معصومیت... اما در سکوت صدای خدای را بهتر می‌نوشم.» (ص ۱۶۳)

گلشیری می‌پرسد: «هساءله اینه که شاید دلم می‌خواست این توضیح را می‌دادید... ببینید! این تضاد، تناقضی که در خود شما هست در آل احمد هم بوده. و به طور کلی در همه ما هم هست (چون حالا داریم می‌رسیم به اینکه این تناقضه). جایی هم به طور پیچیده نوشتیم که باید از این مراحل بگذریم تا متوجه این تناقض بشیم. مقصودم اینه که مثلاً، فرض بفرمایید که این زری» [زرن قهرمان «سووشون»] مذهبی است، خیلی هم معلومه. یوسف [مرد قهرمان «سووشون»] مذهبی است. معلوم. اما اینها هرگز با خودشون حل نمی‌کنن که، مثلاً، فرض بفرمایید این اعتقادشان با شراب خوردن و عرق خوردن هاشان تناقض دارد. آیا مذهب را در تمام جلوه هاش نمی‌دیدند؟ فقط به صورت خدا می‌دیدند؟»

دانشور از دادن جواب صریح و ریشه‌ای به این پرسش طفره می‌رود و شوخی و جدی، سر و ته قضیه را هم می‌آورد: «ولا زری و یوسف هر دو شیرازی اند و به هر جهت شیرازیها اهل حال اند. آدمها هم که مطلقاً فرشته یا دیو نیستند. گاه گناه هم می‌کنند. این گناه را ندیده بگیر. تو و یوسف را که در یک قبر نمی‌خوابانند. اشکال تو این است که نه شیرازی هستی و نه شیرازیها را می‌شناسی و نه آدم شادی هستی.» (ص ۱۶۴ - ۱۶۵)

نوع طرح اسلام، انقلاب اسلامی جنگ تحمیلی و شخصیتهای به اصطلاح مذهبی و انقلابی در این دو مجلد از رمان، نیز نشانه بارز و غیر قابل انکار دیگری در تأیید وجود این نوع نگرش نسبت به خدا و مذهب در دانشور است؛ که در بخشی دیگر، به اندازه لازم، به آنها پرداخته خواهد شد.

نشانهٔ دیگر، نوع اعتقادات مذهبی و اعمال هستی، به عنوان شخصیت اصلی رمان مذکور، و کسی هست که حاوی و ناقل ارزشهای مورد نظر نویسنده در این اثر است.

دربارهٔ او نیز در جای خود، در حد مورد نیاز بحث خواهد شد. اما در اینجا به اجمال می‌توان گفت: هستی هر چند پس از آن دوران مخالفت شدید با اسلام، و گرایش به مارکسیسم، به خدا اعتقاد پیدا می‌کند، اما این باور در چارچوب یک دین و مذهب الهی خاص یا توأم با شریعت نیست. کما اینکه در نهایت، در سلوک و اخلاق و رفتار شخصی او هم تأثیر نمی‌گذارد و تغییری ایجاد نمی‌کند. به طوری که با آنکه در جای جای اثر گفته می‌شود که او به «نفس مطمئن» رسیده است، این ادعا نه تنها کمترین نشانه علمی و تجسم واقعی در او و زندگی‌اش نمی‌یابد، بلکه بیشتر به یک لطفه و مزاج نویسنده یا خواننده شبیه است. مگر آنکه چنین برداشت کنیم که دانشور از بار معنایی دقیق این واژه در اسلام، اطلاع کافی ندارد و نمی‌داند که این یک تعبیر کاملاً خاص اسلامی است.

دیگر شخصیتهای بارز این رمان، سلیم و مراد هستند. سلیم که در مجلد اول زمان (جزیره سرگردانی) شخصی مذهبی و متأثر از افکار جلال آل احمد معرفی شده است، هم به سبب پیرو آل احمد معرفی کردن خود، و هم به شهادت برخی گفتار و اعمالش، لاقبل در مواردی، نگاهی «بازاری» به مذهب دارد، و آن گونه که باید، مذهبی متعددی نیست.

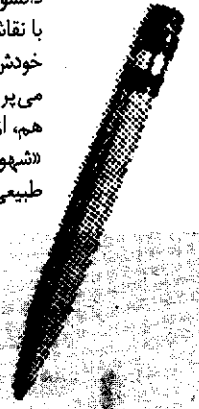
در مورد جلال آل احمد، پس از گرایش او به مارکسیسم و عضویتش در حزب توده و سپس پیوستن به نیروی سوم به رهبری خلیل ملکی، در دههٔ چهل و واپسین سالهای عمرش شاهد «گرایش نسبی» او به اسلام هستیم؛ که به نظر می‌رسد یکی از عمده‌ترین انگیزه‌های او برای این کار، کسب خاکریز و سدی دفاعی در برابر تهاجم غرب و غرب‌زدگی است.

در مقدمهٔ مصاحبه‌ای که ماهنامه «کیهان فرهنگی» با سیمین دانشور دربارهٔ جلال آل احمد انجام داده، آمده است: «به گفتهٔ خانم دانشور «بازگشت نسبی» [دقت کنید] او به دین و امام زمان، راهی بود به سوی آزادی از شر امپریالیسم و احراز هویت ملی. راهی بود به شرافت، انسانیت، حمیت و عدالت و منطق و تقوا. جلال درد چنین دینی را داشت.»

هستی هم می‌گوید: «.. گاهی فکر می‌کنم به قدرت تحرک مذهبی معتقدم و پیرو جلال آل احمد، یا به قول شما دینا می‌زم مذهبی.» (ص ۸۷)

جایی دیگر، هستی با خود می‌گوید: «قرن مذهب که از دنیای غرب انتقام خواهد کشید. این را کی گفته بود؟» (ساربان سرگردان؛ ص ۲۳۶)

همچنان که در آخرین کتاب منتشر شده از آل احمد (سنگی بر گوری) شاهدیم، او تا پایان در سلوک و زندگی شخصی خود، لاقبل



در موارد قابل توجهی، تقیدی به احکام مذهبی ندارد. سلیم هم، البته قدری رقیقت، چنین نگاه ابزارای به مذهب دارد:

«ما خود منبع الهام داشته‌ایم و داریم که همان اسلام انقلابی یا مهدویت انقلابی است. و این نوع دینداری، فرار از تجددخواهی به سبک غرب یا مدرنیسم و لنگار است.» (جزیره...؛ ص ۳۲) «... او را متقاعد می‌کنم که غیر از راه دین راهی نیست، چرا که روشنفکر انقلابی که سرچشمه آگاهی سیاسی و عصب جامعه است یا توده‌های مردم ارتباط مستقیم ندارد.» (ص ۱۶۶؛ همان) در نهایت هم شاهدیم که او ایمانش را از دست می‌دهد. ریشش را پاکتراش می‌کند و همسرش را بدون حجاب جلو مردان نامحرم می‌برد و...»

مرتضای مارکسیست هم به همین نتیجه رسیده است که «مردم به ما اعتماد ندارند، تنها به آخوند اعتماد دارند.» (همان؛ ص ۱۶۵)

همچنان که مراد نیز، وقتی بفهمی نفهمی از مارکسیسم جدا می‌شود و به صورت کجدار و مریز وجود - فقط وجود - خدا را می‌پذیرد، دیگر از این مرحله فراتر نمی‌رود و اصولاً به دین و مذهب خاصی نمی‌رسد، تا بعد از خود بیرسیم که به شریعت هم معتقد و عامل هست یا نه؟

آنچه که ممکن است در این باره قدری غلط‌انداز و شبهه‌آفرین باشد، یکی خواب آخر هستی در مجلد اول رمان و دیگری طرح جلد همین مجلد است. که در این باره باید ولو به اختصار، توضیحهایی داد.

طرح روی جلد «جزیره سرگردان»، «خواهد آمد» اثر استاد محمود فرشچیان است؛ که علی‌القاعده به منتظری اشاره دارد که خواهد آمد. طبعاً در هر دین و آیینی، این موعود منتظر، کسی است. در اسلام - که می‌دانیم - او، فرزندی از فرزندان رسول خدا (ص) یا نام حضرت مهدی (ع) است. در این رمان هم، چه از قول دکتر علی شریعتی و چه سلیم، چند بار به «مهدویت انقلابی» اشاره می‌شود. اما هیچ‌جا توضیح داده نمی‌شود که منظور از آن چیست. (در کل مشابه این مسأله، در چند مورد دیگر هم مشاهده می‌شود. مانند «مرگ آگاهی» و «ترس آگاهی»...)

«... دکتر شریعتی یک شب در خانه نعمت از مهدویت انقلابی حرف زد.» (جزیره...؛ ص ۱۶۶)

«... هستی از سخنرانیهای دکتر شریعتی گفت و از جمعیت زیادی که گرد می‌آمدند و از اینکه امامت و شهادت و مهدویت انقلابی را مطرح می‌کند.

بیژن گفت که کتابی زیر عنوان مهدویت انقلابی همین آخریها خوانده است که نویسنده‌اش اهل کنیا بوده... اسم نویسنده یادش نبود.» (همان، ص ۱۷۳)

هستی در اتاق جلال آل احمد، در یک حالت میان خواب و بیداری از او «می‌پرسد آقای آل احمد شما به مهدویت انقلابی اعتقاد دارید؟

جلال می‌گوید: دست‌کم این را می‌دانم که کسی که به شهادت ایمان دارد، دیگر سرگردان نیست.» (پیشین؛ ص ۲۶۴) در واقع او از دادن پاسخ به این پرسش طفره می‌رود؛ که علی‌القاعده معنی آن بیشتر اعتقاد نداشتن است. به جای آن، از اعتقاد خود به «شهادت» می‌گوید.

ب. چهره مسلمانان

موضوع دومی که نشان می‌دهد منظور نویسنده از مذهب در این اثر، به طور خاص اسلام نیست، عنادی است که در سرتاسر

● در این چرخش مخیرالعقول و بی‌توجیه داستانی - که ظاهراً متأثر از نقدهای تند عناصر لائیک و چپ بر مجلد اول این رمان و احتمالاً کله و توصیف دوستان و نزدیکان صمیمین دالخور به او در این باره بوده، و البته تغییر جهت ناگهانی وزنده سیاسی در کشور در دهه مذکور و بویژه خرداد ۷۶ به بعد نیز در آن تأثیر محسوس داشته است - بناگاه آن اسطوره از همه نظر، متلاشی می‌شود.

داستان - خاصه در «ساریان سرگردان» - نسبت به مسلمانها به چشم می‌خورد.

در کل، حدوداً هفت گونه مسلمان و مذهبی در این رمان به تصویر کشیده شده‌اند.

۱. روشنفکران مسلمان

که تنها و شاخصترین چهره نماد آن، سلیم فرخی است. او رابط بین روحانیان و روشنفکرانی است؛ که همگی غیرمذهبی‌اند. تفکر او در مجلد اول چیزی در مایه اندیشه‌های امثال «نهضت آزادی» - به رهبری مهندس بازرگان - است؛ که در مجلد دوم، شباهتهایی قابل توجه به دکتر عبدالکریم سروش می‌یابد.

او اسلام‌شناسی را در انگلیس خوانده است. یک «جنتلمن انگلیسی‌ماب» است. (ساریان...؛ ص ۱۰) آل احمد را به دکتر شریعتی ترجیح می‌دهد (جزیره...؛ ص ۷۶) پدرش ابتدا مصدقی بوده است؛ که بعد می‌پرد و در ورطه دنیا و مال‌اندوزی و عیش و عشرت درمی‌غلند. همچون جلال آل احمد به مذهب با دید ابزارای برای مقابله و ایستادگی در برابر سلطه غرب می‌نگرد. عمدتاً حرفهای دکتر فردید را در مورد غرب و سلطه آن، می‌زند؛ بی آنکه به ماخذ این حرفها اشاره کند. هرچا که از مذهب سخن می‌گوید یا از بُعد سیاسی و یا عرفانی آن است. به مبارزه مسلحانه اعتقاد ندارد. (جزیره...؛ ص ۱۶۵) به خودش بهای زیادی می‌دهد. (ساریان...؛ ص ۱۶) به «آزادی - برابری - عرفان» معتقد است. (جزیره...؛ ص ۳۵) کسی معرفی می‌شود که حتی به روحانی مبارزی همچون شیخ سعید درس و خط مبارزه می‌دهد.

«گفته بودم بر مهدویت انقلابی تأکید کند.» (ساریان...؛ ص) در مجلد اول، چهره‌ای بسیار مثبت از او ارائه می‌شود. در این مجلد او شخصیتی باثبات و ثابت دارد که تا پایان تغییر نمی‌کند. هستی را - که قهرمان اصلی داستان است - از سرگردانی و حیرت می‌رهاند و نجات می‌دهد. اما در یک چرخش حیرت‌انگیز بی‌توجیه در مجلد دوم، ناگهان صد و هشتاد درجه تغییر جهت و شخصیت می‌دهد. «مرموز و تا حدی ترسو» و «مردسالار و پدرسالار» می‌شود. (ساریان...؛ ص ۸۱) «یک دون کیشوت» و «پهلوان پنبه» است؛ «ضمن آنکه بیشتر آتشها از گور» او برمی‌خیزد. (ساریان...؛ ص ۱۶۶) خودش گرفته خوابیده و زن گرفتار را بهانه کرده است و دم به تله نمی‌دهد؛ اما دیگران را به کام خطر و مرگ می‌فرستد. (همان؛ ص ۱۶۶) «مثل یک اسطوره گلی با اولین رگبار از هم وا» می‌رود. (همان؛ ص ۱۶) «تامرد» می‌شود. (ساریان...؛ ص ۹۰) «یک قریب که نقاب آرامش به چهره» می‌زده است «تا هستی سرگردان را» بفرماید. (پیشین؛ ص ۱۰) کسی که در واقع صحبت‌های زیبایش هم از خودش نبوده، بلکه سخنان دیگران را به عنوان حرفهای خودش به این و آن عرضه می‌کرده است. ترسوی خود محوری که حتی در خلوت خود هم نقابش را بر نمی‌دارد. (همان؛ ص ۲۱) آب زیرکاهی که قابل اعتماد نیست....



● هستی، که سرگردانترین فرد این رمان است و در ابتدا گرایشهای مارکسیستی دارد، به «نفس مطمئن» (۱) دست می‌یابد و راه درست و اصلی زندگی را پیدا می‌کند؛ به نحوی که از عمده وقایع بزرگی که در آینده نیز قرار است به وقوع بپیوندد آگاه می‌شود. و....

در این چرخش محیرالعقول و بی‌توجیه داستانی - که ظاهراً متأثر از نقدهای تند عناصر لائیک و چپ بر مجلد اول این رمان و احتمالاً گله و توصیه‌های دوستان و نزدیکان سیمین دانشور به او در این باره بوده، و البته تغییر جهت بادهای وزنده سیاسی در کشور در دهه مذکور و بویژه خرداد ۷۶ به بعد نیز در آن تأثیر محسوس داشته است - بناگاه آن اسطوره، از همه نظر، متلاشی می‌شود. با آنکه در هستی واقعاً جاذبه خاصی که بتواند کسی چون سلیم را شیفته خود کند وجود ندارد و در ضمن وجود هستی آن قدر برای سلیم علی‌السویه است که به فاصله اندکی از زندانی شدن او، بی‌دادن زحمت یک

تحقیق یا شکیبایی ساده به خود، به سرعت با نیکو ازدواج می‌کند، با سر انگشتان معجزآسای نویسنده داستان، ناگهان در مجلد دوم، همه چیز تغییر می‌کند: هستی، «هوا»ی سلیم می‌شود (پیشین؛ ص ۸) که در فقدانش اساس زندگی او درهم می‌ریزد. «انگار هستیش را از او گرفته بودند.» (سازبان...؛ ص ۸) «گنج» می‌شود و «جغرافیای ذهنش جهت‌یابیش را چنان گم» می‌کند که به حس لامسه بسنده می‌کند. (هما؛ ص ۷) «در ذهنش درای یک حیرانی تازه، یک سلسله پرسشهای بی‌انتها» - که البته گفته نمی‌شود چیست - فرو کوفته می‌شود. «پرسشهایی که جوابی برایشان نداشت و به پرسشی از خودش منتهی می‌شد که آیا زندگی یک سلسله «چراهایی» نیست که جوابشان «هم چرا» است یا پاسخهای کوتاه دارد که گاه آن پاسخها هم اشتباهی بیش نیست.» (همان) «جست‌وجوهای سلیم به آخورهای دیگری هم منتهی شد و همین بود که شمال و جنوب و مشرق و مغرب ذهنش در هم ریخت.» (همان) از درون متلاشی می‌شود: «وقتی آدم از درون متلاشی می‌شود... کلمه درستش باید انفجار باشد.» (پیشین؛ ص ۲۰) به حسابگری گرایش می‌یابد:

«طول کشید، اما زندگی‌اش شد یک حساب، چهار عمل اصلی، وقتی به مرابحه رسید مادرش را فرستاد اصفهان تا با قدسی بروند خواستگار نیکو...» (همان؛ ص ۱۱)

«اگر نقشه گنجور [در مورد فراری دادن هستی از زندان ساواک] عملی می‌شد که دیگر هیچ مشکلی نخواهیم داشت، اما اگر نشد معطل نمی‌کنم، نیکو را می‌گیرم و بعدها اگر هستی هم آزاد بشود، می‌شوم مرد دوزنه. تا چهار تا زن هم که حلال است. پدرم بیشتر از چهار تا دارد.» (پیشین؛ ص ۳۱)

با مرگ مادر سلیم، این سناریوی چرخش در شخصیت او کامل می‌شود. از هم می‌باشد و انگار خدایش را از دست می‌دهد. به طوری که زن مسلمان مؤمنش را بی‌حجاب جلو مردهای نامحرم می‌برد و به بی‌حجابی زن نامحرم در برابر خودش تن می‌دهد. (پیشین؛ ص ۲۵۵) در عوض به حاکمیت تصادف، نفی علیت و عدم قطعیت تن می‌دهد. (پیشین؛ ص ۲۵۵) در عوض به حاکمیت تصادف، نفی علیت و عدم قطعیت در جهان و زندگی اعتقاد پیدا می‌کند. به عبارت دیگر، به «سرگردانی» می‌رسد. (همان؛ ص ۳۶) ریشش را پاک‌ترش می‌کند. نامرد می‌شود و....

(جالب این است که این تحولاتی منفی و معکوس در سلیم سابقاً مسلمان، در حالی رخ می‌دهد که به عکس، در مجلد دوم، اغلب شخصیت‌های منفی غیرمذهبی مجلد اول - باز در یک چرخش محیرالعقول - به تدبیر قلم معجزنمای نویسنده رمان، تطهیر می‌شوند و به اشخاصی خوب، دوست‌داشتنی، باصفا، نجات‌یافته از ورطه سرگردانی و رسیده به ساحل آرامش تبدیل می‌شوند. فرد تا مغز استخوان فاسد، هرزه و عیاشی همچون عشرت، میدل به مادر مهریان، دلسوز، عطوف و پایبند به خانواده می‌شود. شوهر بی‌فرهنگ او، احمد، که فردی بی‌غیرت تا حد تحمل فاسق علنی برای زنش، پادو آمریکاییها و کسی که تمام هم و غمش دستیابی به مال و ثروت بیشتر به هر قیمتی است، تبدیل به مردی از خود گذشته، مهریان، انسان‌دوست، بزرگمنش، عاشق فرزند و فهیم می‌شود که در مردانگی، سلیم در مقابل او باید لنگ بیندازد و خجالت بکشد.

«گنجور آن دیوی که مادر بزرگ از او ساخته بود، نیست. گنجور هم...» (سازبان...؛ ص ۱۰۵) «گنجور مهریان». (ص ۱۴۹) کسی که برای مراد کار ایجاد می‌کند و هنگام رفتن از ایران، با وجود آنکه دست و پالش از نظر مالی بسته شده است، برای خدمتکارانش - پس از خود - محلی برای سکونت می‌سازد؛ برای یکی از آنها کار پیدا می‌کند، و «به هر سه تایشان پول برای روز مبادا» می‌دهد.

(بیشین؛ ص ۲۲۶) و سرانجام هم خود و خانواده‌اش را از گرداب بلا می‌رهاند و به آرامش و امنیت می‌رسد.

مراد مارکسیستی که در مجلد اول آن قدر بُزُدل معرفی می‌شود که هنگام آمدن مأموران ساواک، با یک شورت در داخل کمد اتاق خانه مادر بزرگ هستی پنهان می‌شود و باز هم از ترس خود را خیس می‌کند، در مجلد دوم با یک شجاعت عجیب، که از نظر سیاسی و عقلی بیشتر به «بلاهدت» شبیه است، به خیال خود، برای نجات هستی، داوطلبانه خودش را به ساواک تسلیم می‌کند، و سرانجام نیز عاقبت به خیر می‌شود: به آرامش می‌رسد، با قهرمان اصلی داستان - هستی - ازدواج می‌کند و....

هستی، که سرگردانترین فرد این رمان است و در ابتدا گرایش‌های مارکسیستی دارد، به «نفس مطمئن» (!) دست می‌یابد و راه درست و اصلی زندگی را پیدا می‌کند؛ به نحوی که از عمده وقایع بزرگی که در آینده نیز قرار است به وقوع بپیوندد آگاه می‌شود. و....

۲. ملی - مذهبی

دومین سنخ از شخصیت‌های مذهبی این رمان، مادر بزرگ پدري هستی، توران است. او زنی است اهل خدا و نماز، با یک زندگی کاملاً پاک و سالم و زاهدانه. اما کمترین حساسیتی روی مکاتب الحادی و غیردینی و بیروان آنها، یا رابطه آزاد و بسیار راحت و نزدیک نوازش - هستی - با این افراد و دیگر مردان غریبه ندارد (به طور کلی، این گونه مسائل برای او اصلاً مطرح نیستند). مراد و مقتدایش مصطفی است؛ و اصرار دارد که تنها فرزندش (پدر هستی) در راه مصدق کشته شده است؛ و به این امر بسیار افتخار می‌کند. با آنکه در بچیوچه انقلاب در کشور، زنده است، کمترین گرایشی به آن یا امام و روحانیون، از خود نشان نمی‌دهد. در مجموع، در بهترین صورت، او رامی توان در زمره گروهی که امروز به «ملی - مذهبی» مشهور شده‌اند به شمار آورد.

۳. زنان سنتی

مانند خانم فرخی، نیکو و.... اینان زنان سنتی مسلمان مرفه بی‌درد هستند. فاقد تحصیلات عالیه، خالی از اندیشه و دغدغه فکری، دارای ذهنی بی‌سبب - بی‌هیچ پرسش و اعتراض، محافظه کار، آداب‌دان، پایبند سرسخت سنتها، بسیار وفادار به شوهر، مطیع و منقاد، محصور در چار دیواری خانه و آشپزخانه و مجالس زنانه و آرایشگاه و حمام و سونا و زر و زیور، مقید به اعمال مذهبی، بی‌علاقه به کتاب و مطالعه. (با این همه، کسی مانند خانم فرخی، برای آرایش به نزد یک آرایشگر مرد (فرهاد) می‌رود.) (طرفه اینکه، در جایی، گفته می‌شود که مرجع تقلید زنی در واقع روسپی همچون عشرت، همان مرجع تقلید خانم فرخی است!)

دانشور آن قدر از چنین زنانی بیزار است که حاضر شده است در اثرش، اصل اساسی واقعیت‌گرایی و بی‌طرفی نویسنده را، در مورد این سنخ، خاصه نیکو، زیر پا بگذارد، و با ارائه کاریکاتوری از او، در واقع این گونه زنان را هجو کند (نگاه کنید به «ساریان...» ص ۳۹ - ۴۰)

«نیکو خانم عاری از سرگردانی و فریب و دروغ... اما نیکو خانم روحی نداشت که برهنه بکند یا نکند...» (ساریان...؛ ص ۳۳) «این دختر را تنها برای شوهرداری تربیت کرده بودند. یک فرشته خانگی. چقدر خسته کننده خواهد بود.» (ص ۴۰ - ۳۹) «نیکو یک بره سربراه است. حتی هوو را هم تحمل خواهد کرد.» (همان؛ ص ۱۲۶)

۴. ساواکیها

مأموری که برای دستگیری هستی می‌آید، تسبیحی در دست دارد؛ و نویسنده روی این موضوع - تا حد شبرفهم کردن خواننده - تأکیدی می‌ورزد. تا آنجا که حتی این مأمور، با بیانی درواقع کودکانه، به توران می‌گوید که با آنکه نماز و روزه‌اش ترک نمی‌شود و در ضمن توران نامحرم است، اگر مقاومت کند، مجبور خواهد شد که به او دست بزند! ()

بازجوی ساواک نیز که مستقیماً از کراسلی دستور می‌گیرد، در هنگام بازجویی از هستی، برای او حدیث «النجاة فی الصدق» را می‌خواند. «آیه‌ای عربی هم نازل کرد که در آن هم صلق بود.» (ساریان...؛ ص ۵۴) «این دکتر [بازجوی ساواک] [....] می‌خواست به فرخنده حالی کند که در ایران مذهب ریشه دار است. سلیم هم همین را می‌گفت.» (همان؛ ص ۷۲)

«در جزیره سرگردانی اساس فکر من این بود که انقلاب از حاشیه نشین‌ها شروع شد. از خانی آباد - کشتارگاه -... اولین کبریت انقلاب را همین حاشیه نشین‌ها زدند. نقش عمده را آنها داشتند...» در این اثر و نیز در چند مصاحبه مطبوعاتی صورت گرفته با نویسنده آن، دانشور اصرار دارد به خلاف واقعیت آشکاری که هم نسل حاضر از نزدیک شاهد آن بوده و هم همه اهالی تحقیق و نظر بی‌غرض و مرض دنیا به آن اقرار کرده‌اند، خاستگاه انقلاب را

دانشور اصرار دارد به خلاف واقعیت آشکاری که هم نسل حاضر از نزدیک شاهد آن بوده و هم همه اهالی تحقیق و نظر بی‌غرض و مرض دنیا به آن اقرار کرده‌اند، خاستگاه انقلاب را طبقاتی و طبقاتی، و آغازکننده‌های آن را حاشیه نشین‌ها (به تعبیر مارکسیستها؛ لمنین پرولتاریا) یعنی کسانی که از نظر ذهنیت مذهبی طبقه، در رده لمنینها جا می‌گیرند، معرفی می‌کند!

اقتصادی و طبقاتی، و آغازکننده‌های آن را حاشیه نشین‌ها (به تعبیر مارکسیستها؛ لمنین پرولتاریا) یعنی کسانی که از نظر ذهنیت مذهبی و از نظر طبقه، در رده لمنینها جا می‌گیرند، معرفی می‌کند! بارزترین نمود این سنخ، حاجی معصومه است. زنی بی‌سواد، بی‌فرهنگ، دروغگو، پشت هم انداز، همدست دزدان و قاچاقچیان مواد مخدر، مهاجرت کرده از روستاهای مناطق دور کشور به تهران، فاقد هیچ تخصص کاری، نا عامل به احکام مذهبی، اما دارای بافت ذهنی سنتی مذهبی؛ و کسی که در نهایت در بزنگاه‌های حاد اجتماعی و سیاسی و تاریخی، تنها حاضر است حرف آخوندها را گوش کند. این گروه جدا از آنکه آغازگران اصلی انقلاب‌اند، پس از پیروزی انقلاب نیز بدنه اصلی آن را تشکیل می‌دهند (نگاه کنید به فصلی از مجلد دوم رمان، که در کمیته انقلاب می‌گذرد) و بعد از آن نیز، در زمان وقوع جنگ تحمیلی عراق بر ایران، عمده ترین بخشی از رزمندگان جبهه‌های نبرد را هم همین افراد تشکیل می‌دهند. در عین حال که، پدران و مادران آنها، همچنان به فروش مواد مخدر و خلافیهایی از این قبیل، ادامه می‌دهند.

از این نمونه می‌توان به جعفر شیرخانی و «فضل الله بی کله» اشاره کرد.

«فضل... بی کله بود. می‌گفت آلونگ نشین است و در حلی آباد زندگی می‌کرده. می‌گفت: خاکروب‌ها [ی جبهه] را کجا خالی می‌کنند؟ [تا مثل زمانی که در حلی آباد و با گشتن میان زباله‌ها گذران زندگی می‌کرد، همین کار را هم در جبهه بکند.] بچه‌های جبهه دستش می‌انداختند و می‌خندیدند.» (ساریان...؛ ص ۲۷۷)

انقلاب می‌پیوندند، فردی غیرتیزهوش، فاقد شعور سیاسی و دارای تمایل به خودنمایی معرفی می‌شود. او که در قیل از انقلاب در باشگاه شعبان بی‌مخ و ورزش می‌کرده، عکس خود را در کنار او، با افتخار، بر دیوار اتاقش نصب کرده؛ در حالی که پدر خودش در تظاهرات به نفع مصدق کشته شده است!

مردان سنی

مانند شوهر قدسی، پدر سلیم و پدر مراد (حاجی آقا) و... اینان افرادی کوتاه‌فکرند که با سیاست و اندیشه و مسائل مملکتی هیچ کاری ندارند. تنها در پی کسب و کار و افزودن بر دارایی خود، و سپس گرفتن یا صیغه کردن زنان متعدد هستند. برای همسرشان، و به کلی جنس زن، حقوق انسانی قائل نیستند، و به آنان در حد ابزار خوشگذرانی و یا تولیدمثل و خانه‌داری و فراهم آوردن وسایل آسایش و راحتی خود می‌نگرند. بر زنانشان پیوسته ستم روا می‌دارند، و اگر لازم شود، به ضرب و شتم آنان می‌پردازند. مردسالارند، و حرف حرف خودشان است.

یک نمونه تمام‌عیار از این مردان، شیخ دامان است؛ که سه زن عقدی و چهارده زن صیغه‌ای دارد، و عنقریب عقدی چهارمی را هم خواهد گرفت. (ساریان... ص ۱۱۳) او برای بردن لذت جنسی بیشتر، همه زنهاش را ختنه کرده است. (همان، ص ۱۱۸) سر اودارد انگلیسی هم، که اسماً مسلمان شده است با بهره‌گیری از بعضی سنن رایج میان مسلمانان پاکستان، خدمتکار (نواز) و باغبانش را ختنه کرده است تا مشکل نامحرمان با زنش (لعل بانو) در خانه حل شود. به علاوه، او نیز مردی دو زنه است.

رواهانی بارز

یعنی همان «شیخ سعید» که او را می‌توان تنها نماینده یا نماد مذهبیهایی خالص و بدون التقات و انحراف در این رمان دانست. حضور وی فوق‌العاده اندک - در حدی نزدیک به صفر - و کم‌رنگ است. در حلبی آباد برای مردم وعظ می‌کند. اما در همین وعظ خود هم، مشی و اراده کاملاً مستقلی ندارد. بلکه این سلیم است که باید به او بگوید که در سخنرانی‌اش بر چه تأکید کند یا نکند. او هر چند دستگیر و سپس اعدام می‌شود، اما گویی عمل و شخصیتش در نظر سلیم نمودی ندارد، و حتی از جهاتی مورد انتقاد امثال مراد مارکسیست هم هست.

سلیم شب قبل از قیام مردم شهر حلب به شیخ سعید می‌گوید: «اگر همه تا صبح دعا بخوانند طاقت حمله به برزن را ندارند. همین بکتاش [(مراد)] و مرتضی و هادی بودند که یادشان دادند در برابر هیچ‌کس گردن کج نکنند و سرشان را پایین نیندازند و اینکه از هیچ‌کس کمتر نیستند.» (جزیره... ص ۱۲۴)

به عبارت روشنتر، سلیم نقش آن عوامل گروه‌های غیراسلامی را در خیزش مردم حلبی‌آباد، تعیین‌کننده‌تر می‌داند! در یک جا هم مراد، در حالت هذیان‌گویی ناشی از تب شدید می‌گوید: «ملا هم می‌گوید زمین غصبی است، نمازتان درست نیست.»

چ. چند نمود دیگر

۳. در این اثر، خاصه در مجلد دوم، نوعی دیگر از کم‌لطفی نسبت به مذهبیها، و در مقابل، التقات و توجه ویژه نسبت به ملیت‌گرایان مشاهده می‌شود. از جمله نمودهای بارز این دوگانگی نگاه - جز مواردی که به آنها اشاره شد - می‌توان به نحوه و میزان طرح چهره‌هایی همچون دکتر مصدق، و در مقابل، امام خمینی، اشاره کرد.

«حتی خودش نمی‌دانست چند سالش است.» (همان) این عده نه فقط واجد آن صفات رذیله‌ای که به آنها اشاره شد هستند، بلکه بعضاً ابله و عقب‌مانده ذهنی هم معرفی می‌شوند: «بیچاره فضل‌الله می‌گفت: آمده‌ام شهید بشوم و سلامتی برگردم پیش ننه‌ام. می‌گفت: ننه‌ام [از زندان] آزاد شده.» (پیشین؛ ص ۲۷۷)

حتی علی بندر سری که به هر ترتیب بوده، با تشویق و کمک هستی دیپلمش را گرفته است - او هم روستایی است - در نامه‌اش از جبهه نوشته است: «شاهین خان، با هر قطره خون پاک ما حسین (ع) ما خواهد روید.» (همان؛ ص ۲۷۵) بلاهت را ببینید!

تنها جانباز جنگی هم که در داستان به او اشاره شده، فردی [با عرض معذرت] بسیار احمق است: او برای معاینه به آلمان اعزام می‌شود. هنگام ترخیص، پرستاران مؤنث بیمارستان به او شامپانی می‌خورانند و مستش می‌کنند و او برایشان می‌رقصد. یکی از آن زنها وی را می‌بوسد. بعد یک جعبه شامپانی به او هدیه می‌دهند؛ و جوانک آن را با خود به ایران می‌آورد. در فرودگاه تهران، مأموران بازرسی آن را از او می‌گیرند. مدتها از این ماجرا می‌گذرد؛ اما این جوان رزمنده جانباز، هنوز نفهمیده که شامپانی چیست و چرا آن را

اهانت بزرگ دیگری که نویسنده به رزمندگان می‌کند این است که آنها را تا حد شتران، که بر اثر شنیدن آواز حدی، به هیجان می‌آیند و تا پای مرگ بر سرعت گامهایشان می‌افزایند، پایین می‌آورد. او از زبان هستی، نوحه‌های آهنگران را به آن آواز حدای ساریان، و رزمندگان آماده رزم و شهادت را به شتران تحت تأثیر این آواز تشبیه می‌کند:

از او گرفته‌اند! «ان شاء‌های مشابه» آنان نشان می‌دهد که ایشان را از نظر روانی، «شستشوی مغزی» داده‌اند. (پیشین؛ ص ۲۷۶) اهانت بزرگ دیگری که نویسنده به رزمندگان می‌کند، این است که آنها را تا حد شتران، که بر اثر شنیدن آواز حدی، بی‌اراده به هیجان می‌آیند و تا پای مرگ بر سرعت گامهایشان می‌افزایند، پایین می‌آورد. او از زبان هستی، نوحه‌های آهنگران را به آن آواز حدای ساریان، و رزمندگان آماده رزم و شهادت را به شتران تحت تأثیر این آواز تشبیه می‌کند:

«آهنگران برایشان نوحه می‌خواند و آنها سر را یا نمی‌شناسند و برای رفتن به جبهه التماس می‌کنند. من هم چنان واله و شیدا می‌شوم که آرزو می‌کنم هرچه زودتر دوره آموزشی تمام شود.» (پیشین؛ ص ۲۷۷)

«هستی گفت: این هم یک نوع آواز حدی. و مراد گفت: - و همچنان ادامه دارد و در باغ شهادت را نخواهند بست. ۸.» (پیشین؛ ص ۲۷۹)

(در این میان، نکته جالبی، که اوج بی‌اطلاعی نویسنده را از مسائل جبهه و جنگ و رزمندگان، و به تبع آن، خلاف واقع و مغرضانه بودن مطالب اظهار شده توسط او در این باره را می‌رساند، یکی هم همین نوحه آهنگران است. چه، این نوحه برای اولین بار حدود دو سال پس از پذیرش آتش‌بس و اتمام جنگ تحمیلی سروده و اجرا شده است، نه در سالهای آغازین جنگ (۱۳۵۹ و ۱۳۶۰) تا مثلاً شهید (!) علی بندر سری در نامه‌اش از جبهه، آن را برای شاهین خان بنویسد و بفرستد! (ص ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹) در این میان، کسی چون شاهین هم که استثنائاً تحصیلات در حد لیسانس دارد و به

● در حالی که در جای جای اثر نام و یاد مصدق با بزرگی و کمترین اشاره‌ای به نقاط ضعف و اشکالهای اساسی کار او در دوران نخست‌وزیری یا شخصیتش نمی‌شود، از امام خمینی تنها سه - چهار بار، آن هم تنها با عنوان «امام» و تعریفی، یاد شده است.

«هستی سه تا مرد می‌بیند. هیچ زنی با آنها نیست. مصدق و امیر کبیر را می‌شناسد... مرد سوم کیست؟ صدایی می‌گوید: تو قائم‌مقام فراهانی را نمی‌شناسی؟ سه تا گل در این همه سال؟ گلهای در مرداب روییده. راحت می‌شود چیدشان. چنان که چیدند...» (ساریان...؛ ص ۲۶۱-۲)

از دیگر شیوه‌های به کار گرفته شده در این اثر که آشکارا نشان می‌دهد منظور نویسنده و قهرمانانش از «قرن، قرن مذهب است» تأیید اسلام نیست، ارائه چهره‌های خشن، تلخ، بی‌منطق، تیره و تار و بی‌آئیه از انقلاب اسلامی است. آئیه‌ای هم که از زبان طوطک برای این انقلاب پیش‌بینی می‌شود، از همین گونه است: «حاجی معصوم را می‌بینم که کنار گوری نشست زار می‌زند... زندهای دیگر را می‌بینم که کنار گورهای دیگر نشسته‌اند و شیون می‌کنند. همه زنها را می‌بینم که سیاهپوش‌اند.» (ساریان...؛ ص ۱۵۵)

در حالی که آمارها حکایت از حدود هفتاد هزار شهید و یکصد هزار مجروح و معلول در جریان انقلاب می‌کند و این داستان نیز تمام دوران انقلاب را دربرمی‌گیرد، در سرتاسر این دو مجلد، تنها یک نفر به عنوان شهید انقلاب توسط عمال رژیم گذشته مطرح می‌شود (توران)؛ که همان هم دروغی است!

«شهادت پدرم همان قدر دروغ بود که ای خواهر شهیدم خودش (توران)» (ساریان...؛ ص ۲۳۳)

و این، اگر تطهیر پهلوی دوم - یا چراغ سبز آمریکا - در قتل عام مردم ایران در جریان انقلاب نیست، درمقابل، در جریان انقلاب، فوج فوج، مردم را اعدام می‌کنند:

«همه‌مان در یک سلول بودیم. از صدای تیراندازی جوخه اعدام خوابان نمی‌برد. منتظر می‌شدیم تا تیر خلاص را بزنند.» (ساریان...؛ ص ۲۷۱)

سر مسائل جزئی و بعضات هیچ و پوچی، مردم را دستگیر، و کرامت انسانی آنان را خدشه‌دار می‌کنند:

«این مسلمانی است که یک پسر بچه، یک استاد دانشگاه را این‌طور تحقیر بکنند؟» (همان؛ ص ۲۶۸)

«یکی را از سر عقد به خاطر کراوات داشتن آورده‌اند: - این افسار خر را از گردنت بردار.» (پیشین؛ ص ۲۶۹)

(که این هم از آن تهمتهای ناجوانمردانه به نظام است!) جو عمومی آینده از غم و وحشت و خشونت است، و عده‌ای بی‌فرهنگ، ابله و بعضات عقده‌ای، بر مقدرات مردم حاکم شده‌اند:

«در یکی از راهروها، عده زیادی زن چادر بسر شیون می‌کردند و یک زن پیشانی‌اش را به زمین چسبانیده بود و زار می‌زد. مردی میانسال و توپر با پوششی به رنگ کاه تفنگی بر دوش بالای سر زن ایستاده بود. مرد چشمه‌های بی‌حالتی داشت و لبخندش با بلاهت آمیخته بود، انگار از خودش بی‌بیرسد: آیا این منم؟ به زن می‌گفت:

مادر من، پاشو. تازه اگر پسر تو بی‌گناه به جوخه اعدام سپرده شده باشد، جزء شهادت و رب‌الشهداء او را به بهشت می‌برد و تو در مقابل حضرت زینب(س) روسفید می‌شوی.»

«برای مرد خربزه آوردند. با دست یک برش برداشت و وقتی می‌خواست برش بعدی را بردارد گفت: عجب خربزه شیرینی.» (ساریان...؛ ص ۲۶۸)

در حالی که در جای جای اثر نام و یاد مصدق با بزرگی و نیکی مطرح است و کمترین اشاره‌ای به نقاط ضعف و اشکالهای اساسی کار او در دوران نخست‌وزیری یا شخصیتش نمی‌شود، از امام خمینی تنها سه - چهار بار، آن هم تنها با عنوان «امام» و بدون هیچ وصف و تعریفی، یاد شده است.

«صورت پیرمرد یا دهان باز، دست افراشته اشاره‌کننده، چشمان حیران، منعکس‌کننده فریادی از خشم و حیرانی و اشاره‌ای تاریخی بود. اشاره‌ای اسطوره‌ای - یادگار قرون و اعصار گذشته و حال - که در عین حال از ارائهٔ راسخ مصدق و ادراک او حکایت داشت.» (جزیره...؛ ص ۷۹)

این در حالی است که در داستان از حدود یک سال مانده به پیروزی انقلاب آغاز شده و تا مدتی گذشته از جنگ تحمیلی ادامه یافته؛ و طبیعی‌ست که این دوران هیچ ارتباطی به مصدق ندارد؛ و به عکس، دوران امام خمینی است. به گونه‌ای که در ایران هیچ خانه، و در وسایل ارتباط جمعی خارجی هیچ رسانه‌ای نبود که اغلب به مناسبت خیزش انقلابی مردم ایران به رهبری امام خمینی یا نظامی که وی در رأس آن بود، یک یا چند بار جزء یا مطلبی دربارهٔ او، بیان یا درج نشود.

بی هیچ تردید، چنین امری نمی‌تواند تصادفی و سهوی باشد؛ و قطعاً ناشی از یک موضع خاص فکری نویسندهٔ رمان، و البته در مفاد آشکار یا اصل بی‌طرف‌نمایی نویسنده در نوشتن داستانش است. یعنی همان دیدگاهی که پس از آن سیاه و تلخ و تیره و تار و خشن و نامعقول نشان دادن اوضاع کشور در دوران پس از پیروزی انقلاب و جنگ تحمیلی، در نهایت، موضع خود در قبال این وضعیت و راه‌هایی از آن راه، نه در تمسک به اسلام و حکومت اسلامی، که به عکس، در پیروی از نظریه سست بنیاد عرفان هندی، در «برپا داشتن امپراتوری جهانی عشق» می‌داند (دعاری از موانع دینی [توجه کنید!]) و طبقاتی و فرقه‌ای و هر گونه ستمی.» (ساریان...؛ ص ۲۵۱)

همچنان که در پایان مجلد اول نیز، نجات‌بخش هستی، قره قاشقا، اسب پابک خرم‌دین است. (برای کسانی که کمتر، از ماهیت واقعی این شخص خبر دارند و ممکن است تحت تأثیر تجلیل نویسنده این رمان از او قرار گیرند، لازم است اشاره شود که به گفته شهید مطهری، قیام پابک خرم‌دین در زمان خود، به قدری آلوده و پلید بوده که برای جهان اسلام نتیجه عکس داشته، و از تنفر مردم نسبت به دستگاه جور خلفای عباسی کاسته است. به طوری که شاید علت دوام نسبی حکومت عباسیان، قیام‌های امثال وی بوده است.)

دانشور، حتی در مقابل تا عرش بردن مارکسیست سپس سوسیالیستی چون خلیلی ملکی هم، که با وجود سلامت و استقلال و ایستادگی شخصی‌اش در برابر رژیم، عملاً در سطح کشور نتوانست منشأ اثری قابل توجه باشد، حاضر نیست کمترین اشاره‌ای به آن همه عظمت و تأثیر شخصیتی امام در خیزش همگانی مردم و ساقط کردن نظام دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی و شکستن بت آمریکا در ذهن جهانیان و مانند آنها بکند! شگفت آنکه، حتی سلیم مثلاً مذهبی، آن گونه از خلیل ملکی غیرمذهبی با بزرگی یاد می‌کند، اما از سوی نویسنده رخصت نمی‌یابد که حتی یک کلمه درباره رهبر مذهبی و انقلاب مردم بگوید.

جالب آنکه بانوی پیر نویسنده، به بهانه طرح یک رؤیای هستی - در حالت نیمه‌بیهوشی - بزرگترین مردان تاریخ معاصر کشور را مصدق و امیرکبیر و قائم‌مقام فراهانی معرفی می‌کند، و برای امام خمینی، نقشی حتی در سطح این سه تن نیز قائل نیست! در حالی که دنیای کفر و الحاد هم به عظمت خیره‌کننده و کم‌نظیر این مرد تاریخ معاصر جهان، اقرار کرده است!

«روی میز حاج آقا (رئیس کمیته) پر بود از انواع پرونده‌ها، دست‌بندها، چشم‌بندها و جورواجور کلید». (همان؛ ص ۲۶۹)

برخی را برای آن دستگیر می‌کنند که از آنان اخذی کنند:

«به گمانم یکی یک آپارتمان از شان می‌گیرند و آزادشان می‌کنند.» (ساریان...؛ ص ۲۷۱)

«مهندسه‌های شرکت، همان‌طور که مراد پیش‌بینی کرده بود، آزاد شدند...» (همان؛ ص ۲۷۴)

ریاکاری و تظاهر به مذهب، یکی از راه‌های مصونیت از تعرض است:

«سر کوچه یک دست بریده حضرت ابوالفضل از کتف تا انتهای انگشته‌ها، نصب شده بود. مهندس یوسف می‌گفت: یک دلیل آزاد شدنشان همان دست بوده است.» (همان؛ ص ۲۷۴)

● **جانب آنکه بانوی پیر نویسنده، به بهانه طرح یک رویای هستی - در حالت نیمه‌بیهوشی - بزرگترین مردان تاریخ معاصر کشور را مصدق و امیرگیر و قائم مقام فراهانی معرفی می‌کند، و برای امام خمینی، نقشی حتی در سطح این سه تن نیز قائل نیست!**

● **جز آنچه که مورد اشاره قرار گرفت، بی‌هیچ ضرورت داستانی، به ستمی که مسلمانها بر سایر اقلیت‌های مذهبی، از جمله زرتشتیها، روا می‌دارند اشاره شده است، تا کمترین تردیدی در مورد خشونت و بدی مسلمانان باقی نماند**

«صیغه‌خانه درست کرده‌اند اول بازار تجریش طبقه دوم.» (پیشین؛ ص ۲۹۹)

«از دوام موقت باب روز بود.» (همان؛ ص ۲۷۱)

این رژیم هم از لحاظ‌هایی، تفاوتی با رژیم پیشین ندارد:

«بزرور چادر از سر زنها برمی‌دارند، بزرور حجاب مد می‌شود.» (پیشین؛ ص ۲۶۶)

جز آنچه که مورد اشاره قرار گرفت، بی‌هیچ ضرورت داستانی، به ستمی که مسلمانها بر سایر اقلیت‌های مذهبی، از جمله زرتشتیها، روا می‌دارند اشاره شده است، تا کمترین تردیدی در مورد خشونت و بدی مسلمانان باقی نمی‌ماند:

«هنوز هم در شیراز، زرتشتیها را اذیت می‌کنند؟ آن‌وقتها بچه مسلمانها به ما می‌گفتند: به ناودان سلام کن و اگر نمی‌کردیم می‌زدندمان. برادریم یک دستش از چند جاشکسته بود، چون با بچه مسلمانها درگیر می‌شد. در موقع خرید میوه و سبزی باید به آنها اشاره می‌کردیم و اگر دست می‌زدیم نجس می‌شد. باران که می‌بارید با لباس تر نمی‌شد به دکان مسلمان رفت. نجس بود. آهی کشید و افزود:

... در اقلیت بودن سخت است. چه اقلیت مذهبی و چه اقلیت مسلکی.» (ص ۴۳)

د. دو خواب هستی

داستان با یک رویای وحشتناک کابوس‌وار هستی آغاز می‌شود، که این رویا نقشی کلیدی در آنچه از این پس در سرتاسر زمان می‌آید، دارد. در این کابوس، هستی خود را گرم‌زده، در حالی که از تشنگی له‌له می‌زند، در سرزمینی ناشناس می‌یابد. «درختهای ناشناخته‌ای را می‌بیند که برگهایشان سوخته، شاخه‌هایشان شکسته... سایه ندارند...» زنهایی را با «چادر عبایی» می‌بیند که چانه و گردنشان به شکل مار و کژدم و یا «هلال ماه» و «ستاره» و نقش‌هایی دیگر که او درست قادر به دیدن آنها نیست خالکوبی شده است. پس از پرسش، درمی‌یابد که آن درختها سدر (کنار) هستند. زمین پر از گنجشک‌های مرده، بال شکسته و پوکه فشنگ است. سگها و گربه‌ها «پا دست ندارند یا پا. چشم‌های همه‌شان کور است. انگار خمپاره‌ای افتاده همه‌شان را لت و پار کرده.»

«بوی لاشه» در فضا منتشر است. ساختمانها فرو ریخته... «چند تا در بسته پیداست. هستی خود را می‌بیند که روی زمین دست می‌مالد. اما کلیدی پیدا نمی‌کند.

هستی دو تا اسکلت می‌بیند که شلنگ‌انداز می‌آیند، و جلو هستی می‌ایستند. همدیگر را بغل می‌کنند و می‌بوسند. و حالا هستی کنار چاه آبی ایستاده. نه چرخ نه رسن. صدایی می‌گوید: آنها که ریسمان دستشان بود، آنها که کلید داشتند همه‌شان گم و گور شدند.

مادر بزرگ می‌گفت: در دهلیز انتظار چشم به راه قطار مرگ ایستاده‌ام. و حالا دم و بازدمش که هر دو قضیه سینه‌اش را می‌شکافتند و می‌خراشیدند، به صدای قطاری می‌مانند که هنوز از راه نرسیده به راه می‌افتد. هستی بیدار شد. هنوز طلیعه صبح صادق ندمیده بود...»

در جایی دیگر، در لحظه بیدار شدن هستی از این خواب، آمده است:

«سحر نبود. نور از شیشه پنجره پشت پلکهای هستی افتاد و به قلبش راه یافت و ستاره‌ای در دلش چشمک زد. پا شد در تختخوابش نشست. زمین و زمان روشن بود. یک ستاره‌ای در دلش چشمک زد. پا شد در تختخوابش نشست. زمین و زمان روشن بود. یک آن مثل همه خوش‌یاورها باور کرد که روز از دل ظلمات مثل آب حیات از درون تاریکی زاییده شد، اما نور تنها یک لحظه پایید: صبح اول از دروغ خود سیاه‌روی شده بود...»

کل رمان، از نظر درون‌مایه کلیدی‌اش، در واقع بسط و شرح همین کابوس است. البته اشاره به درخت سدر (کنار)، شاخه‌های شکسته و برگ‌های سوخته آنها، زنان چادر عبایی به سر با نقش‌هایی کنایی خالکوبی شده بر چانه و گردن، گرما و تشنگی، پوکه‌های فشنگ، سگها و گربه‌های ناقص‌العضو و کور در اثر - احتمالاً ترکش خمپاره، ناشناسی سرزمین مذکور برای هستی، ذهن را به سوی خوزستان و جنگ تحمیلی می‌برد. اما وجود دو نکته، این ذهنیت را به‌طور جدی مخدوش می‌کند: نخست موضوع در انتظار مرگ بودن مادر بزرگ، دوم بسته بودن درها و پیدا نبودن کلیدشان. زیرا در ادامه داستان درمی‌یابیم که مرگ مادر بزرگ در بجه‌ای انقلاب است. بسته بودن درها و پیدا نبودن کلیدشان هم که به سرگردانی هستی اشاره دارد، در اصل و عمدتاً به زمان پیش از پیروزی انقلاب

● برخی اشاره‌های زیرکانه در درون همین روایا، نیز کل محتوای مجلد دوم رمان، همچنین توضیح‌های تقریباً صریحی که دانشور در همین زمینه در مصاحبه‌های خود داده است، تردیدی باقی نمی‌گذارد، که واقعاً منظور نویسنده از «صبح کاذب» همان انقلاب اسلامی بوده و صبح واقعی و صادق، رویدادی است که به تصور او - پس از این باید رخ بدهد؛ و البته هیچ نسبتی با اسلام و انقلاب اسلامی ندارد.



اسلامی بوده و صبح واقعی و صادق، رویدادی است که - به تصور او - پس از این باید رخ بدهد؛ و البته هیچ نسبتی با اسلام و انقلاب اسلامی ندارد.

مواردی که در مجلد دوم رمان اثباتگر این برداشت است، در جای خود، به تفصیل بیان خواهد شد. اما آنچه از این خواب برمی‌آید - منهای اشاره غلط‌انداز و البته نابه‌جای آن به «والشمس و ضحیها» - آشکارا به نجات‌بخشی غیر از اسلام اشعار دارد: قره قاشقا، اسب بابک خرم دین است که هستی را نجات می‌دهد، بابک خرم دین نیز کسی است که مثلاً علیه سلطه خلفای عباسی بر ایران قیام کرد، اما همچنان که پیشتر اشاره شد قیام او به قدری آلوده و پلید بود که برای جهان اسلام نتیجه عکس داشت.

دوم اینکه در این روایا، کلید حل معماها و گشایش درهای بسته، نه اسلام و خدای آن، که «عشق» و «آزادی و آزادگی» معرفی می‌شود.

هستی از قره قاشقا «می‌پرسد: پس پاسخ پرستش عشق است؟» «قره قاشقا «جواب می‌دهد: یک بعد آن عشق است ۱۶» بعد از بیدار شدن هستی از خواب هم، سلیم می‌گوید که در خواب «از کلید طلایی حرف می‌زدی، می‌گفتی پس کلید رمز آزادی و آزادگی است. برای همه ۱۷».

نکته سوم پنهان در این خواب، این است که زمینی که به گرد خورشید می‌گردد، کنایه از محبت هستی به سلیم نیست. چون بلافاصله بعد از آنکه گفته می‌شود «خورشید را می‌ستاید و می‌گوید دورت بگردم. همه چیز من از تست.» «از خود می‌پرسد کی به کی گفته بود: دورت بگردم. به یاد می‌آورد که تورانجان به مراد [مارکسیست] گفته بود ۱۸...»

۱ و ۲. با استفاده از بیانات شفاهی آقای شهریار زرنشاس.

۳. شماره ۸۶.

۴. روزنامه «ایران» ۸۰/۱۱/۱۵.

۵. انتشارات نیلوفر؛ چاپ اول: ۱۳۷۶.

۶. سیمین دانشور در این باره گفته است: «سنجی بر گوری یک حدیث نفس است که در آن از عوامل داستانی خیلی کم و تنها به عنوان چاشنی استفاده شده است. قهرمان اصلی کتاب، نویسنده است که روایت هم از زبان اوست. راوی یا شخص نویسنده از این بودن خود به طور اغراق آمیزی رنج می‌برد و در پایان کتاب به «هیچی» ایمان می‌آورد و «هیچی» را با «هیچی» پیوند می‌زند و از گذشته و آینده و سنت و غیره خود را خلاص می‌کند (نیهیلیسم)، در حالی که در آثار جلال به طور کلی گذشته و حال و آینده یا هم میعاد دارند.» (کیهان فرهنگی:)

۷. سرگردانی یک جیره همگانی است؛ زنان؛ ش ۸۶؛ ص ۳۳.

۸. اشاره به مصرع «دریاغ شهادت باز بلو است» از فرید که آهنگران آن را به صورت توحه اجرا کرده است.

۹. آقای محسن مؤمنی معتقد است که شیخ سعید هم در واقع نظیره شیخ گودرزی، روحانی گمراه رهبر گروهک «فرقان» است؛ که در

۱۰. جزیره سرگردانی؛ ص ۵.

۱۱. همان؛ ص ۶.

۱۲. پیشین؛ ص ۵.

۱۳. همان؛ ص ۳۲۵.

۱۴. پیشین؛ ص ۳۲۶.

۱۵. همان؛ ص ۳۲۵.

۱۶، ۱۷ و ۱۸. پیشین؛ ص ۳۲۶.

مربوط می‌شود. اما اینکه پس چرا به زنان چادر عبایی و فضای گرمسیری جنوبی اشاره شده است، با اغماض از قدری کج‌سلیقگی نویسنده در این مورد، می‌توان مقصود از آن را ارتباط دادن آن ماجراها به اسلام و مسلمانان تلقی کرد. خاصه اشاره نویسنده به نقش هلال ماه و ستاره؛ که نمادی اسلامی است و بر فراز گلدسته‌ها و گنبد‌های مساجد و پرچم برخی کشورهای اسلامی به کار می‌رود، این برداشت را تقویت می‌کند. هرچند باید اذعان کرد که مجموعه این فضا و نشانه‌ها، بیشتر مناسب القای حال و هوای خوزستان در زمان جنگ تحمیلی است تا اوضاع و شرایط کشور در دوران انقلاب. به هر حال، آنچه در این مورد مهمتر است، همان اشاره‌های کتابی به حالت و احساس هستی در پس از بیداری از این خواب است. تأکید نویسنده بر اینکه او پس از بیداری، برای «یک آن، مثل همه خوش‌باورها باور کرد که روز از دل ظلمات مثل آب حیات از درون تاریکی زاییده شد، اما نور تنها یک لحظه پایید: صبح اول از دروغ خود سیاه‌روی شده بود» و «هنوز طلایع صبح صادق ندمیده بود» اشعار بر این دارد که وقوع انقلاب اسلامی در کشور، دقیقاً حکم همان «صبح کاذب» را در تاریخ ما داشت. عده بسیاری، خوشبایوران آن را طلوع «صبح صادق» تصور کردند. اما این خوشبایوری دیری نپایید. این نور، لحظه‌ای بیش دوام نیاورد. صبح کاذب بود. بعد از افشای این دروغ بزرگ نیز «صبح اول» (انقلاب اسلامی) از دروغ خود سیاه‌روی شده بود.»

طرح روی جلد «جزیره سرگردانی» «امید (خواهد آمد)» اثر استاد محمود فرشچیان است، که در موزه هنرهای معاصر تهران نگهداری می‌شود. در این طرح، انسانی را شاهدیم که سرش تصویر نشده است. گزینش این طرح برای روی جلد، به روشنی دال بر وجود انتظار ظهور یک منجی یا وضعیت جدید و متفاوت، در قهرمانان داستان است. خاصه آنکه در اثر، مکرراً بر ناراضی‌اتی آنان از وضعیت موجود در دوران پیش از انقلاب و یا «مهملویت انقلابی» تأکید شده است.

تا پایان مجلد اول «جزیره سرگردانی» چنین به نظر می‌رسد که با آشنایی و ازدواج موقت هستی (به تعبیر نویسنده در مصاحبه‌اش: کشور ایران) با سلیم (نماینده اسلام انقلابی)، همه مشکلات در حال حل شدن است. بویژه آنکه این زمان، مصادف با اضمحلال رژیم پهلوی و قدرت گرفتن و پیروزی نزدیک انقلاب اسلامی است. ضمن آنکه این مجلد رمان، همچنان که با یک خواب هستی آغاز شده بود، با یک خواب او نیز پایان می‌یابد، که از نظر درونمایه و پیام، در نقطه مقابل خواب اول به نظر می‌رسد. در این روایا، هستی خود را می‌بیند «که در جاده‌ای قدم برمی‌دارد، ابتدا و انتهایش ناپیدا. جاده هموار است و دیواره‌های آن درختهای سروناز [نماد آزادی و آزادگی]. می‌رسد به استخر آت گلی [آب، نماینده نور و روشنی و پاکی]. مردم منتظر شفافند و خودش آنچنان شفاف است که انگار نور در سرتاسر بدنش ساری است.» بعد اسب قره قاشقا از آب درمی‌آید و به هستی می‌گوید: «سوار شو می‌رسی.» «کلید طلایی عظیمی در دست هستی است.» قره قاشقا می‌گوید: «این کلید به همه قفل‌ها می‌خورد.» قره قاشقا می‌گوید: «غم رفت و گریه رفت، بقای من و تو باد ۱۳.» «هستی پرواز می‌کند و پرواز می‌کند و از جو زمین فراتر می‌رود، بی‌وزن است، زمین را می‌بیند که گرد خورشید در چرخش است. خورشید را می‌ستاید و می‌گوید دورت بگردم. همه چیز از تست. ندایی به آفتاب سوگند می‌خورد و الشمس و ضحیها ۱۴.» اما برخی اشاره‌های زیرکانه در درون همین روایا، نیز کل محتوای مجلد دوم رمان، همچنین توضیح‌های تقریباً صریحی که دانشور در همین زمینه در مصاحبه‌های خود داده است، تردیدی باقی نمی‌گذارد، که واقعاً منظور نویسنده از «صبح کاذب» همان انقلاب